

استاد داستان می گویند

شرکت انتشاراتی انجمن بین المللی
استاد اعظم چینگ های

محتوای کتاب:

۱. داستان دو سیب زمینی ۶
برزیل، ۱۶ ژوئن ۱۹۸۹ (در اصل به زبان انگلیسی)
۲. استاد ذن و پانصد فلامینگو ۹
بیلان، فورموسا، ۳۱ مارس، ۱۹۸۹ (در اصل به زبان چینی)
۳. راهب میمون مانند ۱۱
شیهو، فورموسا، ۲۰ فوریه، ۱۹۹۶ (در اصل به زبان انگلیسی)
۴. مشاور طوطی ۱۳
پینگ تونگ، فورموسا، ۲۴ ژانویه، ۱۹۹۳ (در اصل به زبان چینی)
۵. داستان زین ۲۲
تایپه، فورموسا، ۲۲ مه، ۱۹۹۴ (در اصل به زبان چینی)
۶. خطرات قدرت جادویی بدون خرد ۲۷
شیهو، فورموسا، ۲۲ فوریه، ۱۹۹۶ (در اصل به زبان انگلیسی)
۷. خیلی حریص ۳۰
شیهو، فورموسا، ۲۲ سپتامبر، ۱۹۹۱ (در اصل به زبان چینی)
۸. اینجا جهانی وارونه است ۳۷
تایپه، فورموسا، ۲ مارس، ۱۹۹۰ (در اصل به زبان چینی)
۹. شاگردی موسی، سکوت و پذیرش ۴۰
شیهو، فورموسا، ۱۸ فوریه، ۱۹۹۶ (در اصل به زبان انگلیسی)
۱۰. پرنده ای که جنگل را نجات داد ۴۵
شیهو، فورموسا، ۱۷ دسامبر، ۱۹۹۵ (در اصل به زبان چینی)
۱۱. احساس درونی یک استاد
- الف) داستان یک پرنده ۵۱
- ب) داستان یک پشه ۵۲
پاناما، ۲۸ ژانویه، ۱۹۹۱ (در اصل به زبان انگلیسی)
۱۲. دختری که پادشاه را انتخاب کرد ۵۶
سیدنی، استرالیا، ۱۶ مارس، ۱۹۹۳ (در اصل به زبان انگلیسی)

۱۳. عشق و نفرت ۵۷
 شیهو، فورموسا، ۱۷ ژانویه، ۱۹۹۳ (در اصل به زبان چینی)
۱۴. فاجعه از دهان آغاز میشود ۶۸
 پینگ تونگ، فورموسا، ۲۶ دسامبر، ۱۹۹۲ (در اصل به زبان انگلیسی)
۱۵. به قدرت استاد اعتماد کنید ۷۳
 شیهو، فورموسا، ۲۸ سپتامبر، ۱۹۹۰ (در اصل به زبان چینی)
۱۶. پری های روشن ضمیر ۷۵
 شیهو، فورموسا، ۴ مارس، ۱۹۹۰ (در اصل به زبان چینی)
۱۷. پند مادر ۷۷
 شیهو، فورموسا، ۲۷ اکتبر، ۱۹۹۵ (در اصل به زبان انگلیسی)
۱۸. شاهزاده "فاتح" و پانصد گدا ۸۱
 شیهو، فورموسا، ۱۹ فوریه، ۱۹۹۶ (در اصل به زبان انگلیسی)
۱۹. پرنسس "بردبار" ۸۸
 پینگ تونگ، فورموسا، ۱۰ ژانویه، ۱۹۹۳ (در اصل به زبان چینی)
۲۰. پیرزن خسیس ۹۶
 شیهو، فورموسا، ۵ ژانویه، ۱۹۹۵ (در اصل به زبان انگلیسی)
۲۱. سه خدمتکار لجباز ۱۰۰
 اعتکاف کامبوج، ۲۸ مارس، ۱۹۹۶ (در اصل به زبان چینی)
۲۲. بازیابی تواضع مان ۱۰۳
 شیهو، فورموسا، ۱۹ فوریه، ۱۹۹۵ (در اصل به زبان چینی)
۲۳. دیو سرخ و دیو سبز ۱۰۵
 سنگاپور، ۱۰ ژانویه، ۱۹۹۵ (در اصل به زبان انگلیسی)
۲۴. صندلی جادویی ۱۱۰
 شیهو، فورموسا، ۳۱ دسامبر، ۱۹۹۴ (در اصل به زبان چینی)
۲۵. ایمان ما به خدا ۱۱۴
 شیهو، فورموسا، ۲۲ فوریه، ۱۹۹۶ (در اصل به زبان انگلیسی)
۲۶. ما نباید از ظاهر بیرونی استاد تقلید کنیم ۱۱۶
 شیهو، فورموسا، ۲۲ فوریه، ۱۹۹۶ (در اصل به زبان انگلیسی)

۲۷. همه چیز توسط ذهن خلق میشود ۱۱۸
 شیهو، فورموسا، ۲۹ دسامبر، ۱۹۹۴ (در اصل به زبان چینی)
۲۸. رهروان معنوی باید خود را تأمین کنند ۱۲۲
 شیهو، فورموسا، ۲۳ دسامبر، ۱۹۹۵ (در اصل به زبان انگلیسی)
۲۹. متد چکمه های بزرگ ۱۲۵
 سنول، کره، ۱۵ آوریل، ۱۹۹۴ (در اصل به زبان انگلیسی)
۳۰. پیشکشی واقعی به خدا ۱۲۷
 شیهو، فورموسا، ۵ ژانویه، ۱۹۹۵ (در اصل به زبان انگلیسی)
۳۱. خرد پیرزن فقیر ۱۳۱
 آستین، تگزاس، ۲۷ اوت، ۱۹۹۴ (در اصل به زبان انگلیسی)
۳۲. عشق بدون تبعیض ۱۳۵
 شیهو، فورموسا، ۲۵ دسامبر، ۱۹۹۵ (در اصل به زبان انگلیسی)
۳۳. دزدی که به رهرو معنوی تبدیل شد ۱۳۸
 شیهو، فورموسا، ۱۹ فوریه، ۱۹۹۵ (در اصل به زبان چینی)
۳۴. خداوند قادر مطلق از همه چیز مراقبت میکند ۱۴۱
 شیهو، فورموسا، ۳۱ دسامبر، ۱۹۹۴ (در اصل به زبان چینی)
۳۵. راه سری برای رسیدن به جاودانگی ۱۴۴
 شیهو، فورموسا، ۲۷ اکتبر، ۱۹۹۵ (در اصل به زبان چینی)
۳۶. دام خیریه دادن ۱۴۹
 شیهو، فورموسا، ۵ ژوئیه، ۱۹۹۲ (در اصل به زبان چینی)
۳۷. عشق بی قید و شرط استاد ۱۶۰
 کوشونگ، فورموسا، ۱۷ اکتبر، ۱۹۹۰ (در اصل به زبان چینی)

ضمایم

- تشریف در متد کوان بین ۱۶۷
- نشریات ما ۱۷۰
- راه های ارتباط با ما ۱۸۲

یک پیام کوچک

استاد فرمودند که در اشاره به نام خداوند از صفت های بدون جنسیت استفاده کنیم تا در مورد جنسیت خدا، بحثی ایجاد نشود.

She + He = Hes (as in Bless)

Her + Him = Hirm (as in Firm)

Hers + His = Hiers (as in Dear)

مثال: When God wants, Hes makes things happen according to Hiers will to suit Hirmself.

استاد اعظم چینگ های، به عنوان خالق آثار هنری و نیز استاد معنوی، هر گونه ابراز زیبایی درون را دوست دارند. به همین خاطر، ویتنام را "اولاک" و تایوان را "فورموسا" نام نهادند. اولاک، نام باستانی ویتنام و به معنای شادی است و فورموسا به طور کاملتری، زیبایی جزیره تایوان و مردم آن را آشکار میکند. استاد احساس می کنند که به کار بردن این نامها، برای این سرزمین ها و ساکنین شان، تعالی معنوی و خوش اقبالی به همراه دارد.

داستان دو سیب زمینی

امروز میخواهم داستان زیبایی برایتان تعریف کنم راجع به اینکه تسلیم بودن به گورو یا استاد، چقدر سخت است. استاد بودن سخت است. یافتن استاد از آن هم سخت تر است و ایمان داشتن، اعتماد داشتن و تسلیم بودن به این استاد، از همه اینها سخت تر.

داستان از این قرار است.

استادی بود که بسیار عالی بود، او بهترین استاد بود اما نه مطابق با آن تصویری که ما از استاد داریم. او گاهی شاگردانش را سرزنش میکرد. (خنده) بله، حتی شاید یکی دو نفر را کتک میزد، مثل میلارپا، یوگی بزرگ تبت و استادش. این استاد هر کاری که تصور کنید یک استاد هرگز انجام نمیدهد را انجام میداد. مثلاً اگر می رفتیم و می گفتیم که استاد هرگز عصبانی نمیشود، او بسیار عصبانی میشد.

ما باید احمق باشیم که استاد شویم. (خنده) اگر معمولی باشید، نمیتوانید استاد باشید، چون در این جهان همه چیز وارونه است، همه چیز برعکس است. ما چیزهای خوب را بد می دانیم و چیزهای بد را می ستاییم و خوب می دانیم. تنها وقتی کاملاً روشن ضمیر شوید، میتوانید جنبه مصحک همه چیزهای این جهان را ببینید. بعد میتوانید احمق شوید، یک احمق بسیار شاد، یک احمق بسیار متعادل.

یک روز این استاد "احمق" به یکی از شاگردانش گفت که دو سیب زمینی بردارد و برود و آنها را بخورد. او بارها تأکید کرد که شاگرد باید هر دو سیب-زمینی را بخورد، هر دو آنها را. بعد او را دوباره صدا زد و گفت: "باید هر دو سیب زمینی را بخوری."

این شاگرد دو سیب زمینی را از دست استاد گرفت و بیرون رفت و نشست و شروع به خوردن کرد. خوردن دو سیب زمینی کار بسیار راحتی است، نه؟ حتماً فکر میکنید این که امتحان سختی نیست. هر کسی میتواند دو تا سیب زمینی بخورد. او در حین خوردن از خود می پرسید: "منظور استاد چی بود؟"

او در این فکر بود، اما از آنجا که مدت بسیار زیادی پیرو این استاد بود، میدانست که هر چه استاد میگوید، دلیلی دارد و باید اطاعت کند. در نتیجه

نشست و خورد. وقتی یکی از سیب زمینی ها را تمام کرد، در حال پوست-گرفتن سیب زمینی دوم بود که یک گدای بسیار گرسنه و تقریباً در حال مرگ به نزد او رفت و گفت: "خواهش میکنم، خواهش میکنم یکی از سیب زمینی ها را به من بده، چون تو یکی خوردی و من روزهاست که هیچ چیزی نخورده ام. اگر آن را به من ندهی، می میرم!"

اگر شما بودید، چه کار می کردید؟ به استادان تسلیم میشدید یا به شفقت؟ استاد تأکید کرده بود که او باید هر دو سیب زمینی را بخورد و قانون این است که هرگز نباید نافرمانی کرد. غذا ندادن به چنین شخص فقیری هم خیلی ظالمانه است. او همچنان در این فکر بود که بین استاد و فقیر کدامیک را انتخاب کند. اما آن فقیر گریان بود و روی زمین افتاده بود و تقریباً در حال مرگ بود، برای همین آن شاگرد فوراً سیب زمینی دیگر را به او داد. بعد به خانه رفت و فقیر هم ناپدید شد.

او به خانه رفت و ماجرا را برای استادش تعریف کرد. استاد او را سرزنش کرد و فریاد کشید. او از روی ناراحتی فریاد میکشید، چون برای شاگرد احساس تأسف میکرد، نه به این خاطر که شاگرد از او تبعیت نکرده بود. سیب زمینی دوم بالاترین روشن ضمیری معنوی، با روشن ضمیری کامل متبرک شده بود و سیب زمینی اول با ثروت و موفقیت و شهرت دنیوی. او گفت: "چقدر احمق!" بعد آهی کشید و ادامه داد: "شاید تقدیرت چنین بوده. آنقدر فقیر که نتوانستی از این برکت بهره مند شوی!"

پس از آن، این شاگرد همیشه در جهان موفق بود و ثروت و شهرت زیادی به دست آورد، اما استاد نشد، یعنی هرگز به هدف نهایی، به بالاترین مقام کیهان دست نیافت.

مشکل اکثریت ما همین است. ما فکر میکنیم که می توانیم از عهده همه چیز برآئیم و همه چیز میدانیم. ما فکر میکنیم که اصلاً منیت نداریم. ما فکر میکنیم که پیروی از یک استاد و تسلیم بودن به او، خیلی راحت است. نه، راحت نیست. شما



حتی برای خوردن دو سیب زمینی مشکل دارید. (خنده)
پس خیلی سخت است که رؤیای انجام هر کار سخت دیگری را داشته باشیم، چون ما تعداد زیادی ایده های پیش پنداشته، پيشداوری، آئين های اجتماعی و پیش زمینه های آموزشی و غیره داریم که هزاران سال وجود داشته و سخت شده اند. ما بوسیله این چیزها شستشوی مغزی شده ایم و از بین بردن اینها در یک زمان کوتاه کار دشواری است.

ما همیشه فکر میکنیم که درست و غلط را تشخیص میدهیم. ارتباط این پیشداوری ها با روشن ضمیری چیست؟ آنها مانع راه ما میشوند. هر وقت که استاد میگوید کاری را انجام دهیم، ما یک کار دیگر می کنیم، چون فکر میکنیم: "نه، نه، من میدانم. مادرم فلان چیز را گفته، معلم در مدرسه فلان چیز را گفته و کشیش در کلیسا فلان چیز را گفته."

ما دقیقاً بر خلاف گفته استاد عمل میکنیم و استاد همیشه باید با پیشداوری های ما مبارزه کند. اکثر ما کر و کور و لال هستیم. تنها استاد میتواند واضح ببیند. بقیه مردم راه را مبهم می بینند یا فقط نیمی از راه را می بینند و یا اصلاً نمی بینند. ما فکر می کنیم که می بینیم، اما نمی بینیم. ما فکر میکنیم که متوجه میشویم، اما نمیشویم. توهم این جهان واقعاً عظیم است. کار عظیم "ما یا" واقعاً شگفت انگیز است.

این توهم ما را گول میزند تا هر آنچه که نباید را باور کنیم. ما خیلی وفاداران، خوب و مطیع از این توهم پیروی می کنیم تا اینکه کسی که بیدار و روشن-ضمیر است، بیاید و ما را از این توهم در آورد. اما حتی آن موقع هم، خیلی سریع بیدار نمی شویم. درست مثل صبح که ساعت زنگ میزند، اما می گوئیم: "آه... آه..." و ساعت همچنان زنگ میزند. بعد آن را خاموش میکنید و دوباره می خوابید.

به همین خاطر است که این همه دین و به اصطلاح راه رستگاری داریم. اما چی می بینیم؟ جهان ما هر روز پر جمعیت تر میشود. این یعنی، هیچکس از جهان ما رستگار نشده یا مقدار خیلی کمی رستگار شده اند. وگرنه چرا جمعیت کم نمیشود؟ اگر تعداد زیادی رستگار شده بودند و به خانه رفته و فرشته، دستیار خدا، پسر و دختر خدا شده و برای همیشه در بهشت زندگی می کردند، جمعیت جهان کم میشد.

استاد ذن و پانصد فلامینگو



در زمانهای قدیم راهبی بود که خیلی خوب ممارست میکرد. او زندگی های بسیار، راهب بود و با این وجود نتوانسته بود از چرخه تولد و مرگ رهایی یابد! شاید راهب باشید، فرامین را خیلی سفت و سخت رعایت کنید و خیلی با فضیلت باشید، اما اگر نتوانید روشن ضمیر شوید، در بهترین حالت ممکن میتوانید امید داشته باشید که دوباره تناسخ یابید و دوباره راهب شوید. در واقع این خیلی خوب است، چون ممکن است که حتی نتوانید راهب هم بشوید!

این راهب بارها و به مدت پانصد سال به صورت راهب تناسخ می یافت و هر بار راهب ارشد بود و با فضیلت تر هم میشد. با اینکه روشن ضمیر نبود اما فرامین را سفت و سخت رعایت میکرد و بسیار پرهیزگار و صادق بود. آخرین باری که راهب بود، به هر جایی که برای گدایی یا سخنرانی میرفت، همیشه پانصد فلامینگو همراه او بودند. مردم در مورد این پدیده خیلی کنجکاو شدند. کسی که از توانایی دید بهشتی با چشم بهشتی برخوردار بود، گفت که این پانصد فلامینگو در واقع شاگردان زندگی قبلی او هستند. او پانصد شاگرد داشت اما نتوانسته بود آنها را رستگار کند، چون قدرت معنوی او به اندازه کافی زیاد نبود. شاگردان او همیشه و همه جا همراهش بودند، در زمان دریافت پیشکش، در زمان مهمانی های شرافتمندانه و در زمان سخنرانی. آنها به او شکایت میکردند

که: "استاد، شما همیشه گفتید که راهب ها همه با هم برابرند! اما هر بار که بیرون می روید و از چیزی لذت می برید، به ندرت ما را با خودتان می برید." حقیقت این بود که استاد آنها میدانست که آنها اجر کافی برای برخورداری از ستایش و پیشکشی را ندارند. شاگردان او که افرادی معمولی بودند، این را متوجه نمیشدند و عاشق چیزهای مادی بودند. او هم راه چاری ای نداشت، برای همین وقتی بیرون میرفت، آنها را با خود می برد. بعد وقتی این پانصد شاگرد از دنیا رفتند، نتوانستند دوباره به عنوان راهب تناسخ یابند و فلامینگو شدند! فقط استاد آنها توانست به عنوان راهب تناسخ یابد. برای همین هر بار که بیرون میرفت، این پانصد شاگرد که حالا پانصد فلامینگو بودند، با او بودند، فقط به خاطر رابطه استاد و شاگردی ای که قبلاً داشتند.

از آنجا که این راهب نتوانسته بود خود را رستگار کند، به طور طبیعی نمی توانست شاگردانش که باید عواقب کارمایی شان را به دوش می کشیدند را نیز رستگار کند. اگر استاد شما قدرت عظیمی داشته باشد، میتواند موانع کارمایی کوچکی که ایجاد کردید را از بین ببرد. به همین خاطر است که به یک استاد روشن ضمیر نیاز دارید!